

کمال الملک

نت شکن و سنت گذار

«۳»

«زن استاد برهنه» مشخص ترین ثمره این خلقت هنری دوگانه است، یعنی طرح آنرا کمال الملک کشید و گردیجان رنگ آمیزی اش کرد.

«بن زور» - رئیس مدرسه مونیخ - یکی از سرشناس ترین نقاشان اروپا، کمال الملک را «بی نظیرترین کپی بردار آثار استادان نقاشی کلاسیک اروپا» نامید. تفاهم هنری «بن زور» و کمال الملک بزودی به یک توافق روحی کشید و پیوند دوستی استواری بین آنها بوجود آمد. تابلویی که کمال الملک از صورت بن زور کشیده است، یکی از جاذب ترین کارهای او در اروپاست.

وقت کمال الملک در اروپا بیشتر در موزه های هنری و در تخصص ودقت و تأمل در آثار نقاشان بی بدل گذشته طی میشد. در این زمینه «دوستعلی خان معیرالممالک» خاطره ای نقل کرده است که روشنگر جزئیات قابل توجهی از زندگی استاد در فرنگ است. معیرالممالک در کتاب «رجال عصر نامری» این خاطره را بی هیچ آب و رنگی چنین آورده است: «یکی از روزها که در موزه لووز پاریس گرم تماشای

آثار دل انگیز استادان گذشته بودم و از این تالار به آن تالار میرفتم و به هر سو تازه تر از تازه تری میدیدم، به تالاری رسیدم که منجیق مانندی در آن نصب شده بود و نقاشی در بالای آن به کپی کردن تابلوی معروف «به گور سپردن مسیح» مشغول بود. چون نیک نگریستم کمال الملک را شناختم. او هم مرا دید و از جایگاه خود به زیر آمد و به صحبت و تحقیق درباره پرده های موزه پرداختیم. با قرار قبلی روز بعد به خانه اش رفتم و در کارگاهش چند پرده عالی دیدم،

«مراقب باشید، این آتش از ایران آمده است.» با این توصیف و اعجاب «فاتن لاتور» نقاش نامی فرانسوی «کمال الملک» را به شاگردانش معرفی کرد. استاد فرانسوی به شاگردانش توصیه کرد:

«از تابش و حرارت این آتش بهره بگیرید.» «فاتن لاتور» در پیشانی بلند کمال الملک تاریخ طولانی و سرشناس نقاشی ایران را یافته بود. کلام او بیشتر از این وظیفه که شناساننده کمال الملک باشد، نشانی از شور و شیفنگی خود او داشت. پیش از آنکه شاگردان از این آتش شرقی بهره ای بگیرند، استاد خود شعله های آنرا در قاب خود احساس کرده بود.

نام کمال الملک بزودی در هیاهوی پاریس به گوشها رسید. میزان توجه پاریس به این مهمان هنرمند شرقی از آنجا پیدا است که وقتی حادثه ای - اگرچه جزئی و ناچیز - برای او پیش آمد، چگونگی آن در بسیاری از روزنامه های فرانسه انعکاس یافت. ماجرا از این قرار بود که بر اثر یک غفلت، کمال الملک از درون کالسکه ای که او را به خانه میرد، بیرون افتاد. استاد در این حادثه آسیبی ندید، اما روزنامه ها با آب و تاب در این باره قلمفرسائی کردند. این روزنامه ها را کمال الملک در بازگشت به ایران همراه آورد. «گردیجان» یکی از نقاشان پرآوازه فرانسه که شیفته طراحی نیرومند و انسجام و استحکام خطوط کمال الملک شده بود، به او پیشنهاد نوعی همکاری و همیاری هنری داد. «گردیجان» از کمال الملک خواست تا طراحی چند تابلو را به عهده بگیرد، تا او رنگ آمیزی آنها را به انجام رساند.



از جمله يك نیم تنه از دربان منزلش بود که بی اندازه جلب نظر مرا کرد. خود نیز در میان کارهایش آنرا از همه بیشتر می پسندید. استاد به من گفت چند روز دیگر که کپی پرده لوور را به پایان رساندم به اطریش باز خواهم گشت، اگر گذارت به آنجا افتاد، پیش من بیا تا اثر واقعی مرا ببینی.

پس از چندی که از اطریش میگذشتم به دیدار استاد رفتم و به راستی در برابر دو تابلویی که او خلق کرده بود حیران ماندم. هر دو تصویر از يك دختر شورانگیز بی اندازه وجیه بود که ضمن گفتگو دریافتیم استاد جوان دلباخته اوست و بین آنها سروسر و رازو نیازی برپاست. این دونهش چنان جاندار و سیکروح بودند که گوئی میخواستند لب بگشایند و با ما سخن گویند. این تصاویر که هنوز چشم در پی آنها دارم بی تردید در رأس آثار کمال الملک قرار دارند...
وقتی عشق آمد...

عشق وقتی بیاید، هنر جان دوباره میگیرد و کامل میشود. آهن اگر در کوره نگدازد ظرفیت پولاد شدن نمی یابد عشق هنر را میگذارد و آبدیده میکند و ظرفیت های آنرا تا مرزهای بی مرز رویا و آرزو فراتر میبرد. تجربه عشق غنا و سرسبزی هنری است و برای کمال الملک که چنان غوطه ور در هنرش بود که خارج از چهار دیواری آن هیچ نمیدید، این تجربه لازم و حاصلخیز بود. استاد خود بعدها تجربه و خاطره ای را که از آمیزش و یگانگی عشق و هنر در اعماق قلب خود سراغ داشت، به زبان تأکید باز گفت:
«عشق و شور لازم است، ورنه هنرمند بیچاره با چه گوهری میتواند لطائف رموز نازک کاربهای گردون را دریابد و بر صفحه حیات رقم زند.»^۱

خانم ایران غفاری - نوه بزرگ کمال الملک - درباره ماجرای عاشقانه استاد و سرانجام شگفتی آور این ماجرا حرفهای جالبی دارد. به این گفت و شنود توجه فرمائید:
خانم غفاری: کمال الملک در ۲۵ سالگی با «زهرا» دختر مفتاح الممالک پیوند زناشویی بست و از او صاحب چهار فرزند شد، ولی تنها دخترشان تازه پا به هفت سالگی گذاشته بود که زهرا درگذشت. استاد پس از مرگ او تا آخر عمر مجرد زیست و تمام عواطف و تلاش خود را صرف تربیت فرزندان کرد.

- در این فاصله آیا زن دیگری در زندگی استاد پیدا نشد؟ زنی که بتواند فی المثل الهام بخش آثار هنری او باشد؟
خانم غفاری: چرا. چندسال پس از ازدواج با «زهرا» استاد برای دیدن موزه ها و نمایشگاههای نقاشی غرب سفری به چند کشور اروپا از جمله فرانسه کرد. در آنجا دختر

يك پروفیسور فرانسوی که پیش کمال الملک به تحصیل نقاشی آغاز کرده بود، زندگی استاد را به دگرگونی کشاند. نام دختر «آنا» بود. عشق تندگذر آن دو به ازدواج انجامید. بعد کمال الملک آنا را به ایران آورد.

- در خانواده خود؟

خانم غفاری: نه این کاری نبود که از او ساخته باشد، یعنی که نمیخواست که وجود زنی بیگانه - آنهم در آن زمان - آرامش زن و فرزندانش را که مشمول علاقه پایدار او بودند، برهم زند. کمال الملک برای آنا خانه و کاشانه دیگری ترتیب داد و تا مدتی نگذاشت افراد خانواده بوئی از ماجرا ببرند

- آیا این ازدواج عاشقانه دوامی داشت؟

خانم غفاری: نه، ماجرا آنطور که دستگیر ما شد به این ترتیب پایان گرفت که: - البته به گفته سایر افراد خانواده - روزی استاد خم شد تا پیشانی دخترش را ببوسد و مثل همیشه او را در آغوش کشد، اما دختر که با حساسیت و کنجکاوای خاص دخترانه، بوئی از ماجرای ازدواج دوم پدر برده بود، خود را کنار کشید. استاد، حیرت زده جوای دلایل این رفتار دخترش شد. دختر خردسال پاسخ داد: «پدر دوست ندارم با لبهائی که يك زن فرنگی را بوسیده ای، مرا هم ببوسی.»

این پیش آمد تأثیر عاطفی خود را به قلب حساس کمال الملک گذاشت و سبب شد که در اولین فرصت همسر جوان فرنگی خود را به وطنش بازگرداند و از او جدا شود - اثری از اندوه عاشقانه، از این جدائی، با استاد باقی نماند؟

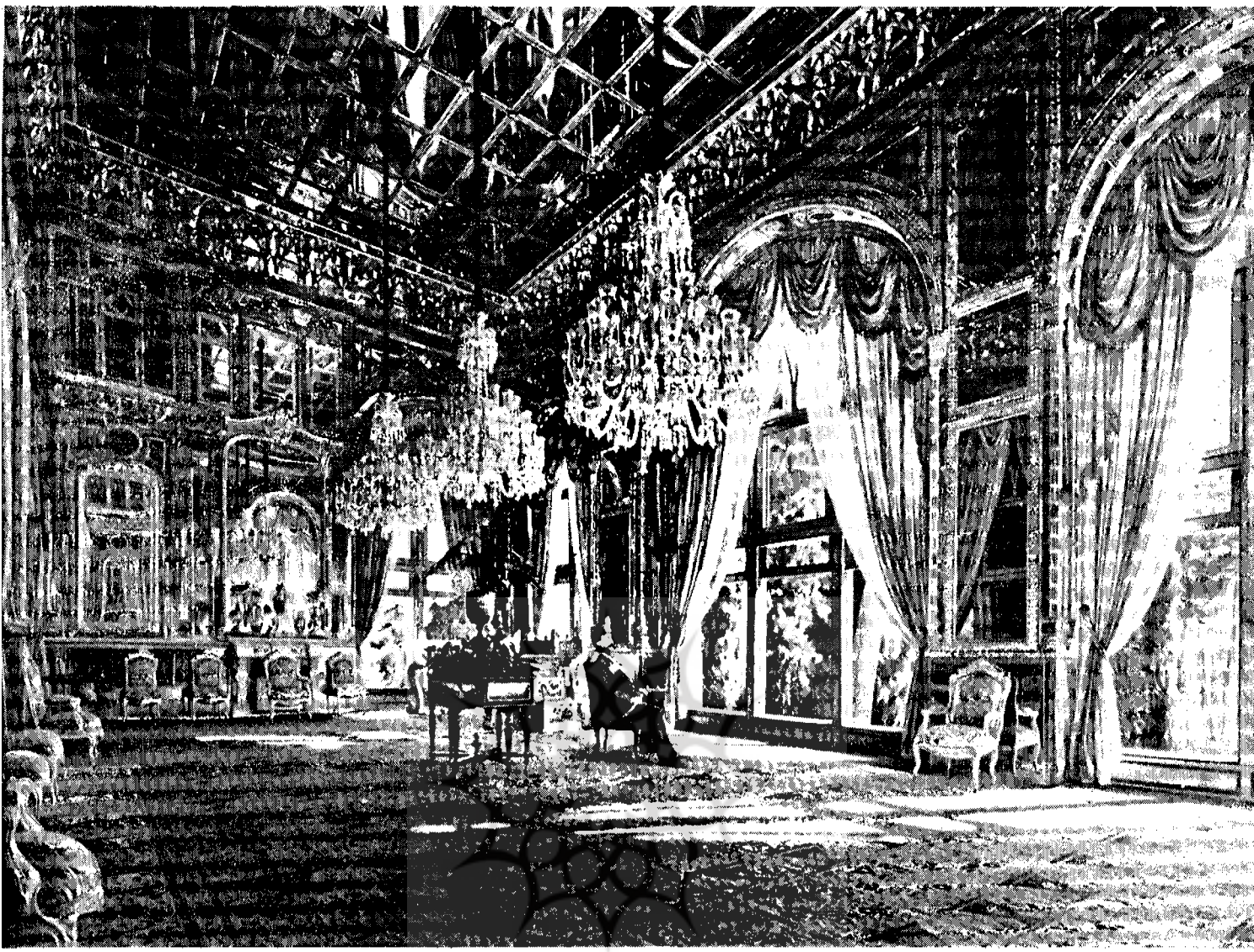
خانم غفاری: چطور میتواند بی تأثیر باشد! استاد بی تردید عاشق آنا بود، عشقی که انگیزه بسیاری از کارهای هنری است، اما چنانکه به اشاره گذشت، کمال الملک بیش از آن در قید همبستگی های خانوادگی و تربیت سالم فرزندانش بود که پا بر احساس خویش بگذارد و به درهم ریختن آشیانه خانوادگی رضا دهد.^۲

بازگشت به ایران

درباره مدت اقامت کمال الملک در فرنگ اتفاق آراء وجود ندارد. متون و اقوال گوناگونی که در دست است، طول سفر اروپائی استاد را بین سه تا پنج سال میدانند. اما شواهد معتبرتر گواهی میدهند که کمال الملک به سال ۱۳۱۴ هجری راهی اروپا شد و به سال ۱۳۱۹ به وطن بازگشت.

بازگشت او به خواست مظفرالدین شاه بود.

«دنباله مطلب در شماره ۱۵۵»



که اکثر آنها کپی برداری از کار نقاشان نامی عصر رنسانس اروپاست. این آثار نشان میدهند که نقاش در این ۵ سال راهی بلند پیموده و در وجود خویش اقلیم‌های تازه‌ای را کشف کرده است.

تکنیک او پخته‌تر و نگاهش نافذتر شده بود. در این سفر او با رنگ و خط که شالوده و جان نقاشی است، دیدار کاشفانه جدیدی داشت. درموزه‌ها و در بسی‌همتا ترین آثار نقاشی جهان، رمزها و شگردهای رنگ و جادوگریهای خط

«۱» و «۲» - مجله تماشا. سال چهارم. شماره ۸۶ صفحات

۱۲ و ۱۴.

«۳» - ماهنامه شرافت. شماره ۶۰. مورخه ۱۳۱۹ هجری.

ماهنامه «شرافت» (این نشریه در زمان مظفرالدین‌شاه منتشر میشد) چگونگی ملاقات شاه قاجار را با کمال‌الملک در موزه لوور اینطور نقل کرده است:

«بسیاری از روزنامه‌های اروپا شرح ترقیات با افتخار کمال‌الملک را مسطور و منتشر کرده بودند. هنگام تشریف‌فرمائی بندگان همایون شاهنشاهی به دارالملک پاریس، به شرف حضور همایونی نایل و مورد کمال مرحمت و عنایت خسروانی واقع شده و چون کار تحصیل و تکمیل صنعت نقاشی را به انتها رسانده بود، بر حسب امر اکید، پس از چندی به ایران و دارالخلافت تهران مراجعت نموده و شرفیاب حضور مهرظهور اعلی گردید.»^۲

ترازنامه ۵ ساله اقامت کمال‌الملک در فرنگ ۱۲ تابلوست

را دریافته بود. حضور در تجربه استادان و راهگشایان و آموزگاران نابغه نقاشی و خیره شدن در اعجاز و آفرینش آنها به او مجال داده بود تا حقیقت و ذات نقاشی را بشناسد و جای واقعی طبیعت و زندگی را در هنر پیدا کند.

فرار به بغداد!

کمال الملک وقتی به تهران برگشت، قلبی سرشار و پریش داشت، اما در تهران هوا سنگین و راکد و تیره بود. برای سیمرغی که سودای پرواز تا افسانه‌ها را داشت، این فضا قابل تحمل و زیست نبود.

شرایط آنروز ایران نمیتوانست با هنر سازگاری داشته باشد. این شرایط ناهنجار خودآفرین جلوه‌های اصیل مینیاتور ایران را به پرتگاه کشانده بود. بدیهی است در این فضا، هنرمندی چون کمال الملک که از تعلقات مادی آزاد بود و بهانه‌های زندگی را در هنرش می‌جست، نمیتوانست احساس آرامش و رضایت کند.

مظفرالدینشاه به او کارهائی توصیه میکرد که با روحیه‌اش نمی‌خواند. و هنر خلاقه وقتی با دستور دادن و تکلیف و برنامه روبرو شود، احساس خفگی میکند. این همان احساسی بود که کمال الملک را به ستوه آورد.

رجال و امرای دربار مظفرالدینشاه - که بسیاری از آنها ترکان قراجه‌داغی بودند - نیز این دل‌آزردگی و ملال را دامن میزدند.

آنها بی‌آنکه درک درستی از هنر داشته باشند، به میزان شهرت و اعتبار کمال الملک واقف بودند و از اینرو میخواستند از وجود او برای هستی پوچ خود مایه تفاخر درست کنند. به او پیشنهاد کارهای جوراجور میدادند و این پیشنهادات در چنان سطحی بود که اگر به اجرا در میآمد، از نقاشی يك دلقك میساخت.

سرانجام این خواستها و انتظارات پیاپی، به اضافه محیط ناساز دربار مظفرالدینشاه، هنرمند را به عصیان کشید. در این باره داستانهایی زیادی نقل زبان‌هاست که اگر هم کاملاً درست نباشد، عناصر عمده‌ای از حقیقت را دربر دارند و بنحوی موقعبیت کمال الملک را در محاصره محیطی نامأنوس و آدمهائی بیگانه از هنر نشان میدهد. نمونه این داستانهایی ماجرای امیربهداد جنگ است که روانشاد کمال الملک خود آنرا برای آقای «حسین مؤیدپردازی» - یکی از شاگردانش - نقل کرده است:

یکروز هنگام بازگشت از حضور مظفرالدینشاه، فراشی دنبال کمال الملک میدود و به او میگوید بهادر جنگ شما را خواسته است. کمال الملک بر میگردد.

بهداد جنگ از فاصله نزدیکی بطرف او می‌آمد. این سردار جنگی به همان اندازه که با شمشیر و تفنگ و پیکار آشنائی داشت، از نقاشی بیگانه بود. او تابلوی ونوس را که کمال الملک در اروپا کشیده بود، در دربار دیده و از یکی از درباریان پرسیده بود:

- این خانم برهنه کیست؟

و توضیح دهنده به او گفته بود که ونوس الهه بت پرستان قدیم است... با این سابقه ذهنی وقتی امیربهداد برابر نقاش رسید با لهجه ترکی غلیظی گفت:

- اوستا نقاش، شما فقط بت می‌کشید یا شمایل هم می‌کشید؟

و کمال الملک که با همه آزرده‌گی باطنی‌اش طبعی شوخ و لطیفه‌پرداز و زوجی شاداب و بذله‌گو داشت جواب داد:

- من نقاشم، هر چه سفارش بدهند میسازم.

امیربهداد با رضایت خاطر نیت خود را به زبان آورد:

- میتوانی صورت قمر بنی‌هاشم را بکشی؟

- بله

- روی چه حسابی میکشی؟ بطور خیالی یا روی موازین احادیث و اخبار؟

و چون سکوت کمال الملک را دید توضیح داد:

- باید تابلویی بکشی که صورتش مثل خورشید بدرخشد، چشمهایش مثل نرگس‌شهیلا، ابروهایش چون کمان رستم و دهانش مثل غنچه شکفته باشد. بقیه‌اش به سلیقه خودت.

کمال الملک پس از چند روز يك دایره بزرگ نورانی بشکل خورشید. در وسط دایره يك غنچه و در بالا، دو گل نرگس که در زیر دو کمان خمیده و بلند قرار داشت تمویز کرد و تابلو را برای امیربهداد فرستاد.

براین روال روانشاد استاد محمد حجازی خاطره جالب دیگری نقل می‌کند:

«شنیده بودم که مرحوم «امیر...» از او خواسته بود که صحنه کربلا را بکشد، در حالیکه شمر میخواهد سر امام حسین «ع» را از تن جدا کند و او نمیگذارد. اما کمال الملک پرده را اینطور میسازد که امیر میخواهد سر امام را ببرد و شمر نمیگذارد.

پس از ساختن این پرده کمال الملک از ایران فرار میکند و مدتها در بغداد بسختی روزگار میگذراند.»^۴

«۴» - مردان خودساخته. محمد حجازی. شرکت نسبی اقبال و شرکا و مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر. ص ۱۰۷.